

زبان فارسی*

مجتبی مینوی

پانزده سال دور از وطن، در شهر لندن، می‌زیستم، و برای اینکه غربت به من اثر نکند و از احوال و اوضاع وطن بی‌خبر نباشم و زبان پدر و مادری را فراموش نکنم، هفته‌ای لااقل یک روز دسته‌ای از ما ایرانیان با هم حشر و نشری داشتیم. از ایرانیان مقیم لندن، از اهالی مشهد و تبریز و تهران و عراق و تفرش و اصفهان و شیراز و یزد و کرمان، هر که با ما انس می‌گرفت و می‌خواست در جمع ما درآید، قدمش بر سر چشم بود. دور هم می‌نشستیم و از امور مربوط به ملت و مملکت و زبان خود بحث می‌کردیم.

چه باعث بر این شده بود که در مرکز یکی از ممالک بزرگ عالم و در شهری که انواع سرگرمی و تفریح و خوشگذرانی میسر بود، ما یکدیگر را می‌جستیم و در گوشه‌ای می‌نشستیم و از مطالبی گفتگو می‌کردیم که با زندگانی ما تماس آنی نداشت، و بحث در آنها گاهی به جدال و مشاجره و نقار می‌کشید، و مسلماً هیچ‌یک از ما از آن مباحثه‌ها نفع مادی نمی‌برد، و در خاطر و در اعمال

* . سخن، دوره ۴، شماره ۳ (بهمن ۱۳۳۱)، صص ۱۶۸-۱۷۲؛ دوره ۴، شماره ۴ (اسفند ۱۳۳۱) صص

۲۶۱ - ۲۶۴؛ دوره ۴، شماره ۵ (فروردین ۱۳۳۲)، صص ۳۵۳-۳۵۷.

کسانی هم که زمام امور ایران در کف ایشان بود اثری نمی‌کرد.

جواب این سؤال این است که حب ایران و عشق به کلیه جنبه‌های زندگانی ایرانیان و علاقه ایرانیت با تمام ذرات جسم ما مرکب شده است، و به قول معروف «با شیر اندرون شد و با جان بدر شود» به طوری که اگر در آن سر دنیا هم باشیم هر وقعه جزیی که در وطن ما روی می‌دهد، فکر و قلب ما را جلب می‌کند، از خوشی‌های ملت ایران شاد و خوشوقت می‌شویم، و غصه و انده ایرانیان دل ما را به درد می‌آورد.

آیا هیچ وقت فکر کرده‌اید «ایرانیت» چه معنی و مفهوم وسیعی دارد و شامل چه چیزهایی می‌شود؟ به اصطلاح اهل علم کدام «جهت جامعه» و علقه وحدت ملی است که پانزده میلیون نفر آدمیزاد را به یکدیگر مربوط می‌سازد که طرز زندگانی آنها به انواع مختلف است؛ فاصله مساکن آنها از یکدیگر گاهی به پانصد فرسخ می‌رسد و اهل این ولایت از مردم ولایت دیگر هیچ خبر ندارند؛ برخی از آنها گوینده لاله‌الاله‌اند و بعضی معتقدند به الوهیت عیسای مسیح و عده‌ای پیرو زردشت و موسی و پاره‌ای هم اصلاً به هیچ دین و مذهبی معتقد نیستند؛ تفاوت نژادی نیز بین ایشان موجود است که گروهی خود را آریایی نژاد می‌دانند، و جماعتی خود را از اصل سامی می‌دانند مثل یهود و عرب، و گروهی نیز یا واقعاً از نژاد ترک و تاتارند و یا اینکه تصور می‌کنند که ترکند؛ زبانی هم که این پانزده میلیون نفر در محاوره و تکلم به کار می‌برند در همه جا یکی نیست. و علاوه بر لهجه‌های مختلف محلی (مثل مازندرانی و گیلکی و کردی و لری) که شعبه‌های زبان ایرانی است، زبان‌های غیر ایرانی هم مثل ترکی و عربی در برخی از نواحی این سرزمین پهناور جاری است. خلاصه اینکه سی کرور مردم که از حیث مسکن

و طرز زندگی و آب و هوای محلی و دین و نژاد و زبان، با یکدیگر اختلافاتی دارند. همگی خود را ایرانی می‌دانند و در میان ملل دیگر عالم نیز به صفت ایرانیت شناخته می‌شوند، و حال آن‌که در خارج حدود و ثغور این سرزمین وسیع که مسکن این سی کرور است. اقوام دیگری یافت می‌شوند که از بعضی حیثیات با دسته‌ای از ساکنین ایران وجه اشتراک دارند؛ مثل سیصد میلیون مسلمان در عالم هست، ولی مسلمین هند و جاوه و مالزی ایرانی محسوب نمی‌شوند؛ زبان فارسی در افغانستان و تاجیکستان نیز جاری است ولیکن آن فارسی زبان‌ها خود را ایرانی نمی‌شمارند؛ به همین قیاس فلان دسته عربی زبان یا فلان گروه ترک زبان که جزء ملت ایران‌اند، ربطی به اعراب حجاز و سوریه و مصر و مراکش، یا ترکهای ترکیه و قفقازیه و ازبکستان ندارند.

پس نتیجه چه شد؟ آیا ملت برای ما منحصرأ عبارت از این است که در داخل حدود و ثغور فعلی ایران زیست می‌کنیم؟ آیا ایرانیت ما فقط یک مفهوم سیاسی است و معنیش این است که هر وقت به خارجه سفری می‌کنیم تذکره ایران در بغل داشته باشیم و جزء تبعه شاه ایران محسوب شویم؟

در مورد بسیاری از اقوام عالم شاید این حکم صحیح باشد که ملیت یک مفهوم سیاسی است: امپراطوری بریتانیا (مثلاً) عبارت از مجموعه بزرگی است از ممالک و ملل مختلف که در عرض و طول کره زمین پراکنده‌اند و «جهت جامعه» آنها فقط این است که تماماً تابع پادشاه انگلیس‌اند، و حتی در خود جزایر بریتانیای کبیر هم بین سکنه آنها اختلاف نژادی و زبانی و دینی موجود است، و مع‌هذا همه‌شان را **British** می‌خوانند؛ و حال آن‌که در آن طرف اقیانوس اطلس یکصد و سی میلیون آدمیزاد ساکنند که زبانشان با زبان اهل این جزایر یکی

است، و با وجود این آنها را آمریکایی می‌خوانند و در امور سیاسی با قوم بریتانیا اشتراکی ندارند، اما در همان امریکا همان یکصد و سی میلیون نفر از مردمانی مرکب شده‌اند که مثل ایرانیان از حیث نژاد و زبان و دین و طرز معاش و آب و هوای محلی با یکدیگر اختلاف دارند: قسمت غالب آنها از لحاظ اصل و منشأ، انگلیسی‌نژاد و انگلیسی‌زبان‌اند، ولی مابقی‌شان مخلوطی از بومیان سرخپوست خود امریکا و سیاهان برزنگی افریقا و مهاجرین آلمان و ایتالیا و اسپانیا و روسیه و سوریه و فلسطین و هند و ژاپن و چین هستند که تحت لوای دولت امریکا مستقر گردیده‌اند.

در این گونه امور تشبیه کردن یک ملت به ملت دیگر، و قیاس کردن حال یک قوم به حال قومی دیگر، درست نیست مگر در صورتی که هر دو قوم از تمام حیثیات کلام بعضاً به یکدیگر شبیه باشند، و چون چنین دو قومی در دنیا وجود ندارد هر کس که حالت ملتی را از یک حیث به حال ملتی دیگر تشبیه و قیاس می‌کند، مرتکب غلط منطقی و عقلی می‌شود. وقتی که درباره «ایرانیت» و «جهت جامعه» ملت ایران تدقیق می‌کنیم باید منحصرأً به اوضاع و احوال و مقتضیات زندگانی و سوابق تاریخی خود ایرانیان پردازیم و بیهوده سعی نکنیم که از خارج شبیه و نظیری برای موضوع بحث پیدا کنیم. وقتی که یک نفر ارمنی، و یک نفر جندقی و یک نفر قشقایی و یک خوزستانی و یک خلخالی و یک آسوری و یک بختیاری و یک شاهسون و یک شیعه قزوینی و یک سنی کردستانی و یک بهایی بوشهری، و یک زردشتی کرمانی و یک یهودی اصفهانی و یک طالش و یک ترکمن و یک بلوچ، همه‌شان به صفت ایرانی شناخته می‌شوند و هر یک که می‌خواهد به خارج مملکت سفر کند تذکره تابعیت ایران می‌گیرد، چه

چیز است که غالب نزدیک به عموم آنها در آن شریکند؟ البته عموم آنها در این شریکند که تابع دولت ایرانند و در سرزمین موسوم به ایران ساکنند، ولی از این گذشته غالب نزدیک به عموم آنها در زبان فارسی و ادبیات فارسی و تاریخ ایران و سجل ولادت همه‌شان به زبان فارسی است، غالب آنها اولین باری که در مدرسه شروع به خواندن و نوشتن می‌کنند زبان فارسی یاد می‌گیرند، آن کسی که در سیستان به مکتب می‌رود به مجردی که سواد خواندن پیدا می‌کند می‌خواند که:

«بس مبارک بود به فرّهما

اول کارها به نام خدا»

و آن کسی که در آذربایجان به مکتب می‌رود می‌خواند که «منت خدای را عزّ و جل که طاعتش موجب قربتست و به شکر اندرش مزید نعمت»، هزار سال است که چنین بوده است، و اگر اسم کتاب یا عبارت اولی که یاد می‌گرفتند عوض می‌شد زبان تمامی آنها یکی بود. مثلاً بنده با دیوان حافظ شروع کردم، آقای میرزا علینقی با «بدان ایدک الله فی الدارین که کلمات لغت عرب بر سه گونه است» شروع کرد، آقا میرزا حسن یاد گرفت «چنین گوید ابونصر فراهی / کتاب من بخوان گر علم خواهی». پسر شیخ ضیاءالدین مشهدی با تاریخ معجم شروع کرد و نوه سید اسمعیل اردبیلی با تاریخ و صاف. این کتابها از حیث مشکلی و آسانی، از حیث قشنگی و زشتی انشاء و از حیث موضوع، با یکدیگر تفاوت داشت ولی همگی به فارسی بود. همین که از مرحله مقدمات می‌گذشتیم و به خواندن کتاب‌های نثر و نظم فارسی می‌پرداختیم با چه چیزهایی مواجه می‌شدیم؟ می‌دیدیم کسانی که به این زبان شعر سروده‌اند و کتاب نوشته‌اند، اهل

یک ولایت و ناحیه مخصوص نیستند، بلکه متعلق به سرزمینی بوده‌اند که هزار فرسخ در هزار فرسخ وسعت آن بوده است: از دم سرحد چین تا ساحل شط‌العرب، از لب دریای اسود تا کنار رود گنگ: رودکی بخارایی و شهید بلخی و معزی سمرقندی و اثیرالدین اخیسکتی و سنائی غزنوی و امیرخسرو دهلوی و فرخی سیستانی و منوچهری دامغانی و خیام نیشابوری و فردوسی طوسی و فخرالدین گرکانی و بندار رازی و کمال‌الدین نظامی و سعدی شیرازی و خواجهی کرمانی و اوحدی مراغه‌ای و خاقانی شیروانی و نظامی گنجوی و شهاب‌الدین سهروردی و همام تبریزی و مجیر بیلقانی و جلال‌الدین رومی، همین قدر که بخواهی اسامی شعرا و نویسندگان فارسی زبان را یاد بگیری با اسم کلیه نواحی و مناطقی که فارسی در آنها رایج و زبان رسمی بوده است آشنا می‌شوی و می‌بینی که در چه سرزمین وسیعی به این زبانی که امروز زبان من و تست، تکلم می‌کرده‌اند و چیز می‌نوشته‌اند. و به همین جهت که مدت هزار سال زبان رسمی همه ما یکی بوده است، نسبت به یکدیگر مهربانی و مودت و نزدیکی و یگانگی حس می‌کنیم. همین قدر که می‌خوانیم که در کاشغر پسر جوانی به سعدی شیرازی می‌گوید: «از سخنان سعدی چه داری... غالب اشعار او در این زمین به زبان پارسیست» (ولو اینکه سعدی این حکایت را جعل کرده باشد)، همین قدر که در شاهنامه فردوسی طوسی می‌خوانیم:

«که مازندران شهر ما یاد باد

همیشه بر و بومش آباد باد»

(ولو اینکه مقصود فردوسی مازندان امروزی نبوده باشد)، همین قدر که می‌بینیم خاقانی شروانی گفته است «نور نخستین شما رو صور پسین دان / روح

وجسد را به هم هوای صفاهان» (ولو اینکه این شعر را برای رفع سوءظن و جلب خاطر اهل اصفهان گفته باشد)، یا گفته است که «در جهان بوی وفا نیست، و گرهست آنجاست/ کاین گل از خار مگیلان به خراسان یابم» (ولو اینکه می‌دانیم قصدش مرثیه گفتن برای یکی از ائمه خراسان بوده است)، و همین قدر که می‌بینیم مولوی رومی یعنی جلال‌الدین محمد بلخی در کتاب مثنوی می‌گوید:

«ساربانان بار بگشا ز اشتران
شهر تبریز است و کوی گلستان
فر فردوسی است این پالیز را
شعشعه عرشی است این تبریز را
هر زمانی فوح روح‌انگیز جان
از فراز عرش بر تبریزیان»

(ولو اینکه می‌دانیم نظرش به شمس‌الدین تبریزی بوده است) دل ما مردم شیراز و کاشغر، طوس و مازندران، شروان و اصفهان، بلخ و تبریز، نسبت به یکدیگر گرم می‌شود، و تمام ما به توسط زبان فارسی و ادبیات فارسی خود را به یکدیگر مربوط می‌دانیم. مثنوی حاوی حکایاتی است که در تمام این نواحی دور از یکدیگر در افواه مردم ساریست؛ شاهنامه داستان پهلوانان و پادشاهانیست که همه اهالی این نواحی آنان را پهلوان و پادشاه خویش می‌شناسند؛ رستم زابلی برای مرد تهرانی و تبریزی و مشهدی هم مثل منتهای شجاعت است و ایل ممسنی هم خود را از نژاد او می‌شناسند. این وقایع داستانی و عقاید عامیانه متکی به زبان فارسی کلیه مردم این نواحی را به یکدیگر متصل می‌سازد. درخیمه‌های ایل بختیاری و در قهوه‌خانه‌های مرند و سلماس این شاهنامه فردوسی خوانده

می‌شود، و اشعار او را اهل کرمانشاه و طبرستان حفظ می‌کنند. بعضی از اشعار حافظ و سعدی در تمام سرزمین وسیعی که ایران می‌نامیم، ورد زبان‌ها و از امثال سائره است.

هزار سال است که مصنفین بی‌شمار از اهالی ولایات و نواحی متفرقه این مملکت وسیع برای ولایات خود تاریخ نوشته‌اند: تاریخ بخارا، تاریخ هرات، تاریخ گیلان، تاریخ شوشتر، تاریخ سیستان و پنجاه شست تای دیگر از این تواریخ، تمامی به یک زبان نوشته شده است. نزدیک به ده هزار کتاب و رساله خوب به نظم و نثر به این زبان موجود است که میراث مشترک ما مردم است.

از برکت مثنوی مولوی و شاهنامه فردوسی و گلستان و بوستان سعدی و دیوان حافظ و رباعیات خیام و دویست سیصد کتاب دیگری که به زبان‌های مختلف عالم ترجمه کرده‌اند، نام ایرانی در اقطار عالم پیچیده است و رفیق تبریزی من در شهر لندن به خود می‌بالد که می‌بیند اهالی انگلستان نسبت به بوته گل سرخی که از نشابور آورده و بر سر قبر مترجم رباعیات خیام کاشته‌اند، اظهار علاقه می‌کنند.

خلاصه اینکه در این یک هزار و یکصد سال تمدن و فرهنگ مردم ایران بازبان فارسی توأم بوده است و از قصص و حکایات و تواریخ گرفته تا اسناد و مکاتیب دیوانی و کتاب‌های علمی و حکمتی و فلسفی، همه چیز ما به این زبان نوشته شده است، و یگانه زبان دیگری که اهل ایران در تحریر رسائل و تألیف کتب به کار برده‌اند، زبان عربی بوده است. علت این امر هم معلوم است: عربی زبان دین و زبان علم کلیه اقوامی بود که به طوع یا اکراه مسلمان شده

بودند، و در آن اوایل که هنوز زبان فارسی قوت نگرفته بود و وسعتی نداشت. تألیف کتب در موضوع فقه و اصول یا ریاضی و فلسفه و حکمت، به فارسی بسیار مشکل بود و از قصه و تاریخ و مدیحه و غزل گذشته دیگر چندان چیزی به این زبان نوشته نمی‌شد، و اگر کتاب‌های علمی و فلسفی را که ابوریحان بیرونی و ابن سینا و ناصر خسرو و امثال ایشان به فارسی نوشته‌اند، با کتب عربی که در همان ایام در این موضوعات تصنیف شده است قیاس کنید دو سه مطلب بر شما واضح می‌شود: اول اینکه زبان فارسی در بدو امر ناپخته و نارسا بوده است و دویت سیصدساله طول کشیده است تا بسط و توسعه‌ای حاصل کرده و قابل این شده است که نصیرالدین طوسی و قطب‌الدین شیرازی به آن زبان کتب علمی و حکمتی بنویسند. ثانیاً اینکه اجداد ما ناچار بوده‌اند که در راه لغات عربی باز کنند و الفاظ و اصطلاحات دینی و علمی را از زبان عربی بگیرند و در زبان فارسی داخل کنند. ثالثاً اینکه تا نثر فارسی قوت نگرفته بود حکیم و عارف مجبور بود که افکار حکمی و عرفانی خود را در قالب خیالات و مضامین شعری بریزد و به صورت قصیده و غزل و رباعی بیان کند.

به هر حال، این زبان فارسی که بعد از ظهور اسلام به وجود آمد و رشد و نمو کرد زبانی شد مرکب از کلمات عربی و فارسی. و این امر نه مایه ننگ و خجالت است و نه منشأ ضرر و خسارتی شده است و نه اختصاص و انحصار به ملت ایران دارد. در دنیا هیچ زبان بزرگ و صاحب مایه‌ای نیست که خالص باشد. قرآن که عالی‌ترین مثال فصاحت و بلاغت در زبان عربی است دارای الفاظ رومی و یونانی و فارسی و حبشی و عبری است، در زبان اهل چین هم کلمات فارسی موجود است، زبان اهل اسپانیا نیز از کلمات عربی پر است، انگلیسی و

فرانسه و آلمانی هم مملو است از کلماتی که از السنه اقوام مختلف اخذ شده است، نه تنها زبان هیچ یک از این اقوام خالص نیست، حتی تمدن خالص و نژاد خالص نیز درعالم وجود ندارد. ملت ایران که در تمام دوره تاریخی و ایام ماقبل تاریخ با سایر اقوام و ملل آمد و رفت و جنگ و پیکار داشته است و چندین بار در معرض هجوم و ایلغار یونانی و عرب و ترک و تاتار شده است هم از حیث نژاد با این اقوام مخلوط شده است، و هم از لغات رومی و یونانی و روسی و ترکی و مغولی و چینی و هندی کلماتی اقتباس کرده است. حتی قبل از اسلام هم در زمان ایرانیان کلمات یونانی و نبطی و سریانی و عربی داخل شده است.

اما یک امر مسلم است و آن اینکه در دوره اسلامی آنچه ایرانیان نوشته‌اند یا به زبان عربی بوده است و یا به این زبان مخلوطی که آن را فارسی می‌خوانیم. از دوره شاهان غزنوی و سلجوقی به بعد، برخی الفاظ ترکی در کتب نثر و نظم فصحای ما دیده می‌شود، ولی هیچ‌وقت زبان ترکی در ایران زبان کتابت نبوده است و اگر امیر علیشیر نوایی کتابی به ترکی جغتایی نوشته یا فلان پادشاه صفوی به هم‌چشمی با سلطان عثمانی شعری به ترکی گفته است، این نمونه‌های بسیار نادر دلیل بر این نمی‌شود که ترکی یکی از السنه رسمی ایران، و یا حتی عده قلیلی از مردم ایران بوده است. طوایف ترکمن و افشار و قاجار که بین خود به ترکی تلکم می‌کرده‌اند همیشه به فارسی چیز می‌نوشته‌اند و در زمان غازان هم (که تبریز را پایتخت خود قرار داده بود) اسناد رسمی دولتی و کتب و اشعار، و حتی محاورات رسمی دربار به زبان فارسی بود. در آذربایجان فقط دویست سیصد سالی است که زبان ترکی (یا بهتر بگوییم یکی از لهجه‌های ترکی که از ترکی قفقازیه و ترکستان و ترکیه متمایز است) زبان تکلم شده است، ولی

درخواندن و نوشتن همین امروز هم اهالی آذربایجان همان زبان فارسی را به کار می‌بردند که اهل فارس و کرمان و اصفهان و خراسان به کار می‌برند.

سفار کبرای روس در لندن در ایام جنگ ورقه اخباری به اسم Soviet News یعنی اخبار شوروی به زبان انگلیسی منتشر می‌کرد، و در اواخر سال ۱۹۴۶ میلادی در ضمن اخباری که راجع به آذربایجان انتشار داده بود یکی از تاواریش‌ها نوشته بود که مردم این ولایت را نمی‌گذاشتند که مدرسه و مؤسسات فرهنگی باز کنند؛ یا به زبان اصلی خود روزنامه منتشر کنند، یا به اطفال خود اسامی آذربایجانی بدهند. بنده خیال نمی‌کنم که در تمام آذربایجان یک نفر عاقل وجود داشته باشد که این اباطیل را قبول داشته باشد، و در هیچ مملکت دیگری هم کسی باشد که به احوال مملکت ایران و ایالت آذربایجان واقف باشد و اظهارات این تاواریش را باور کند. در آن زمانی که پادشاهان و اتابکان ترک‌نژاد و ترک‌زبان در آذربایجان و اران فرمانروا بودند و تمام لشکریان و سرهنگان آنها ترک‌بوند و اسامی طغرل و ارسلان و ایلدگز و طمرتاش فراوان شنیده می‌شد، یک بیت ترکی گفته نمی‌شد و یک سطر ترکی نوشته نمی‌شد. در دستگاه چنگیز و هولاکو و غازان و تیمور، تمام ارباب قلم و مستوفیان دیوان فارسی زبان بودند و به فارسی می‌نوشتند. نظامی گنجوی و خاقانی شروانی و فلکی شروانی و ذوالفقار شروانی و ظهیرالدین فاریابی و همام تبریزی و نصیرالدین طوسی و رشیدالدین فضل‌الله و وصاف‌الحضرة که جملگی از استادان نظم و نثر فارسی محسوب می‌شوند، برای فرمانروایان ترک و مغول شعر می‌گفتند و کتابت و تصنیف می‌کردند. از زمان غزنوی‌ها تاکنون همه ملوک و سلاطین ترک‌زبان بزرگ‌ترین مشوق ادبیات فارسی بودند. هیچ‌وقت شنیده نشده که در تمام ایران

احدی را مجبور به فارسی گفتن کرده باشند، یا از ترکی حرف زدن منع کرده باشند، اگر اهالی آذربایجان می‌خواستند اسم تیمور و چنگیز و ارسلان و طغرل بر اطفال خود بگذارند هیچ‌کس مانع ایشان نمی‌شد، و اینکه اسامی جعفر و اسمعیل و محمد و غلامعلی و عبدالحسین یا پرویز و خسرو و داریوش و اسکندر به اطفال خود می‌دادند کاملاً برحسب ذوق و میل شخصی و از روی اراده و اختیار بوده است.

عدد مدارس در آذربایجان اگر از سایر ایالات بیشتر نبود کمتر هم نبود، منتهی کسی نمی‌خواست به ترکی بخواند و بنویسد، هر کس که تحصیل سواد می‌کرد فارسی و عربی یاد می‌گرفت، و علما و فضلا و ادبای آذربایجان در علم به صرف و نحو و ادب فارسی پای کمی از علما و فضلا و ادبای خطه‌های دیگر نداشتند، حتی همان کسی هم که با زن و بچه خود به ترکی حرف می‌زد، کاغذ به زن و بچه خود را به فارسی می‌نوشت. آذربایجانی خود را هرگز ترک نمی‌دانست و نمی‌داند و از سایر مردم مملکت ایران جدا و متمایز تصور نمی‌کرد و نمی‌کند. از آذربایجان رجال و پیشوایان و ادبا و دانشمندانی برخاسته‌اند که خیر و صلاح تمام مملکت را وجهه همت خود ساخته‌اند و مایه افتخار و سرافرازی کلیه ایران بوده و هستند. علاقه اهل آذربایجان به زبان و ادبیات فارسی از علاقه مردم سیستان و خراسان و فارس و اصفهان و آشتیان و فراهان کمتر نبوده است. چه در آذربایجان و کردستان و خوزستان و چه در میان ایلات ترکمن بختیاری و قشقایی، هر کس که تحصیل ملکه خواندن و نوشتن کرده و تربیت یافته است فارسی می‌داند و فارسی حرف می‌زند و به فارسی می‌نویسد و شعر و نثر فارسی می‌خواند. همین مطلب دلیل متقن و برهان قاطعی است بر اینکه اگر

تعلیمات عمومی در مملکت مجری شود و تمامی اطفال از پنج شش سالگی به بعد درس بخوانند و با سواد شوند، در عرض پنجاه شست سال در کلیه مملکت کسی که فارسی نداند نخواهد ماند و هر کس که فارسی یاد گرفت و بادیات وسیع و عالی قدر فارسی آشنا شد و خود را هم زبان رودکی و فردوسی و مولوی و سعدی و حافظ دید، طبعاً رغبت به زبانی نخواهد کرد که یک سطر به آن نوشته است که قابل خواندن باشد. اگر در این چهل ساله مشروطیت تعلیمات عمومی را مجری کرده بودیم، در همان ضمن هم زبان فارسی را ترویج کرده و تعمیم داده بودیم، هرگز مجالی به دست مفسدین و مغرضین خارجی و داخلی نمی افتاد که اختلاف زبان محاوره را وسیله اجرای نیات سوء خودسازند.

زبان فارسی محکم ترین رشته اتحاد ملی و رابطه قومیت ماست، و ادبیات فارسی بزرگ ترین مایه ای است که ایران به دنیا داده است. حکمت و فلسفه و عرفان و عشق و اندوه و داستان هایی که در نظم و نثر فارسی مندرج است، ثروتی است که ما بر معارف و فرهنگ عالم افزوده ایم. سی نسل متوالی بلکه بیشتر، قوم ایرانی رنج کشیده است تا برای ما فرزندان ناخلف چنین میراثی به جا گذاشته است، و ما به جای اینکه قدر این نعمت را بدانیم و این رشته وحدت را محکم تر کنیم مانند موشان خبیث حقیر مدام به دندان جهل و سبک مغزی تارهای این حبل متین را می بریم و به بخت خود لگد می زنیم.

در مقاله ای که چهار سال پیش از این یکی از دوستان عزیز من در مجله سخن نوشت چنین اظهار عقیده شده بود که بارزترین خصلت و حتی خصلت مشخصه ایرانیان «چانه زدن» است. بنده عرض کردم که من گمان می کنم جنبه

بارز و صفت مشخص ما امروز بی‌سوادى است. مراد این است که واجبات شغل و وظیفه خود را نمی‌دانیم: وزیرمان در کار خود جاهل است، بنا در حرفه خود، شاعر در پیشه خود، نقاش در صنعت خود، عضو اداره در تکلیف خود، روزنامه‌نویس در رشته خود. اگر مدبرین امور ما سواد مملکت‌داری و مملکت اداره کردن داشتند فریاد شکایت از هر گوشه مملکت بلند نمی‌شد، و اگر اهل فضل و اهل قلم از وظیفه خود آگاه بودند، این تفرقه و خلاف بین تهران و ولایات به وجود نمی‌آمد. کسی که در عرض دو قرن اخیر قادرتر از اوایی در ایران پیدا نشده بود، به جای امن کردن و آباد کردن مملکت تمام هم خود را مصروف جمع ثروت و تحصیل املاک می‌کرد؛ به جای تعمیم تعلیم و تربیت، مردم را به توپ مسلسل می‌بست که یا کلاه فرنگی به سر بگذارند یا بمیرند، و به جای ترویج زبان و ادبیات فارسی باعث ایجاد اختلاف و تشتت میان مردمان ولایات مختلف گردید. این کسی که خودش یک جمله ساده فارسی را نمی‌توانست بنویسد زبان فارسی را نیز مانند سایر جنبه‌های زندگانی اجتماعی ما بازیچه خود کرد، و به تقلید همسایه کم فهم‌تر از خودمان (که «ای دو صد لعنت بر این تقلید باد») مثنی از مدعیان فضل فروشی را نشانید و دستور داد که زبان فارسی را به خیال خود «خالص» کنند؛ یعنی کلمات و الفاظی را که در این هزار و یکصد ساله همواره جزء زبان فارسی بوده است به عنوان خارجی بودن دور بریزند، و درعوض، لغات و الفاظی وضع کنند که فارسی خالص باشد، یا به عقل ناقص ایشان چنین برسد که فارسی خالص است.

بنده معتقد نیستم که این اعمال مایه محو و زوال زبان فارسی خواهد شد، خیر، این همایون درخت بجا خواهد ماند ولو اینکه ما در زیر سایه آن نباشیم.

اگر خدای نکرده کار این جماعت دنباله پیدا می‌کرد و هر ساله بر مقداری از الفاظ حافظ و سعدی و عطار و سنائی و انوری و ناصر خسرو و فرخی سکه باطله می‌زدند زبان فارسی فراموش نمی‌شد؛ زبان فارسی در ده دوازده هزار کتاب نثر و نظم مضبوط است، و اگر کسی هم به آن تکلم نمی‌کرد محققین و فضیلابی فرنگ‌آن را کشف می‌کردند و گفته‌ها و نوشته‌های اجداد ما را می‌خواندند و ترجمه می‌کردند، همان‌طور که کتیبه‌های هخامنشی و زبان اوستا و السنه عیلامی و کلدانی و زبان مصریان قدیم را می‌خوانند، و همان‌طور که کتاب‌های هومیروس و سقراط و افلاطون و ارسطو را یاد می‌گیرند. اما ضرر این کار عاید ما می‌شد که تمام معارف و فرهنگمان منحصر می‌شد به مجموعه واژه‌های فرهنگستان و کتاب دیرین‌شناسی و نوشتجات مرحوم کسروی و پیروان شیوه انشای او.

مبادرت به نوشتن فارسی خالص تازگی ندارد، حتی صاحب تاریخ و صاف (که از کتابهای مغلق فارسی و مملو از کلمات غریب و غیر مأنوس عربی است) نیز یکی دو نامه به فارسی خالص نوشته است. و جلال‌الدین میرزا پسر فتحعلی شاه قاجار هم در تحریر «نامه خسروان» تعدد داشته است که هیچ کلمه عربی اصل به کار نبرد. و مرحوم وقار پسر وصال شیرازی نیز کتابی در تاریخ پادشاهان ایران به پارسی خالص نوشته که فصلی از آن در گلشن وصال نقل شده است. مادام که این کارها از روی میل و هوی شخصی یا از راه تفنن و هنرنمایی باشد مربوط به شخص نویسنده است: اگر نصرالله خان دولتیار جنگ می‌خواهد داستان ترک‌تازان هند را چنان بنویسد که فهم آن بی‌مراجع به فرهنگ میسر نباشد؛ اگر میرزا رضاخان بگشروی غزوینی (با این اسمی که مرکب از کلمات فارسی و عربی و ترکی است) می‌خواهد قزوین را به غین بنویسد و کتابی به نام پرو

زنگارش پارسی تألیف کند پر از کلمات مجعول بی‌اساسی که از دساتیر آسمانی اقتباس کرده است؛ اگر میرزا ابوالقاسم خان آزاد مراغه‌ای می‌خواهد مجله‌ای به نام «نامه پارسی» منتشر کند که مقالات آن به پارسی سره باشد یا فرهنگی از کلمات این «پارسی سره» خود تألیف نماید؛ اگر فلان شخص می‌خواهد درباره تغییر الفبای فارسی رساله‌ای بنویسد به زبانی که فهمیدن آن دشوار باشد، یا فلان کس تحقیق خود را درباره غزلیات حافظ به الفاظ و عبارات بی‌معنی و نامفهوم انشا کند؛ همه اینها متابعت از هوی و هوس خود می‌کنند. نفع و ضرر کارشان عاید خودشان می‌شود. و انتقاد من و شما از انشای آنها انتقاد ذوقی و بر طبق عقیده خصوصی ماست و حداکثر ایرادی که بر ایشان می‌توانیم بگیریم این است که کج سلیقه و بی‌ذوقند، و پول خود یا سرمایه دیگران را صرف نشر کتابی می‌کنند که فارسی زبانان نه می‌خوانند و نه اگر بخوانند، می‌فهمند.

ولیکن اگر اینگونه تفنن‌ها به ادارات دولتی سرایت کند، و در هر وزارت‌خانه‌ای یکی از این مردم بی‌ذوق و کج‌سلیقه را مختار مطلق وضع لغات و مشخص صحیح و سقیم کلمات و رهنمای سبک انشای مراسلات سازند؛ و اگر جماعتی هر روز الفاظ تازه‌ای به قالب بزنند و به حکم پادشاه مستبدی آنها را بر مردم تحمیل نمایند و به هر کس که از استعمال آنها ابا کند اذیت و آزار برسانند، دیگر این کار جنبه خصوصی ندارد و امری است که مربوط به عموم ملت ایران است.

زبان فارسی و ادبیات فارسی میراث مشترک تمامی ملت ایران است، کلماتی که بین ترکی آذربایجان و کردی کردستان و عربی خوزستان و فارسی سایر ولایات مشترک است، ملک خصوصی چهل نفر بی‌سواد کج‌سلیقه بی‌ذوق

نیست که در تهران بنشینند و به یک گردش قلم آنها را باطل کنند و به خواهش طبع خود الفاظ دیگری به جای آنها گذارند، و به موجب امریه و متحدالمال آنها را به حلق مردم فرو کنند. از میان بردن این کلمات اصیل باعث ایجاد تفرقه می شود و تیشه بر ریشه اتحاد قومی می زند. زبان فارسی مانند درخت بزرگ کهن سالی است که سایه اش به شرق و غرب کشیده است و میوه های بهشتی داده است. ملت ایران در زیر این سایه آرمیده است و از این میوه های جانبخش لذت می برد. کسانی که شاخ و برگ سالم و بی عیب این درخت را می برند به ملت ایران ضرر می زنند. همان طور که هیچ کس بی اجازه ملت ایران حق پیمان بستن با یک دولت بیگانه را ندارد، کلماتی مثل وطن و مملکت، رئیس الوزراء و صاحب منصب، مدرسه و مکتب، ارزاق و اصناف، مشرق و مغرب، خرج و دخل، نفع و ضرر، عرض و طول، تحت و فوق، صحت و مرض، و قیمت و مقدار که به طول زمان جزء فارسی شده است و در زبان ما حق توطن حاصل کرده است، بی اذن و اراده ملت ایران نباید منسوخ، و استعمال آنها ممنوع شود. کسی که یک وجب از سرزمین ایران را از حوزه حکومت ایرن خارج کند خائن است، و کسی که یک نفر ایرانی را از تابعیت ایران محروم کند مجرم است، و کسی که حکم به نسخ کلماتی صادر کند که در زبان فارسی ثابت و راسخ شده است، مقصر است.

هر ملت و قومی به تدریج، و به مرور زمان کلماتی را از استعمال انداخته و فراموش کرده است، و در هر زبانی به اقتضای زمان و اختراعات و اکتشافات جدید، و بر اثر ارتباط با اقوام دیگر و ترجمه از السنه دیگر، و بر حسب ذوق ابتکار و قریحه ابداعی که در خاطر شعرا و نویسندگان آن زبان به ودیعه نهاده شده است، کلمات تازه ای داخل شده است. مادام که این کلمات مفهوم اهل آن

زبان است و بر افواه ایشان جاری است جزء زبان ایشان محسوب می‌شود، ولو اینکه مثل ان‌شاء‌الله و لوحش‌الله و علی حده و عن قریب در زبان فارسی باشد که ترکیب آنها هم خارجی است، و مجبور کردن آن قوم به ترک کلمات جاری و استعمال کلمات جدید همان قدر بد است که بیرون کردن ایشان از خانه و مسکن خودشان یا حبس کردن ایشان بدون جرم و تقصیر.

در ازمنه قدیم و حتی در عهد فتحلی شاه و ناصرالدین شاه منشیان و مستوفیان دولتی عموماً با فضل و با سواد بودند و اسناد و فرامین و مراسلاتی که از زیردست ایشان بیرون می‌آمد فصیح و صحیح بود، و مردی که سواد فارسی نداشت و املا و انشای او خوب نبود، در ادارات دولتی متصدی مراسلات و فرامین نمی‌شد. البته اشخاصی مثل قائم مقام فراهانی و معتمدالدوله نشاط و حسنعلی خان گروسی امیرنظام اشخاص خارق‌العاده‌ای بودند که در هر دوره و هر مملکتی نظایر آنها نادر اتفاق می‌افتد. ولی منشیان معمولی هم عبارت را طوری می‌نوشتند که خالی از عیب و بی‌غلط و مفهوم باشد، و حتی ملکم خان ارمنی هم که غالب زندگی خود را در اروپا گذرانده بود، فارسی را روان و بی‌عیب و بی‌غلط می‌نوشت. بدبختی ما در این دوره مشروطیت این است که هر عمرو و زیدی همین قدر که شهادت‌نامه تحصیلات ابتدایی را به دست می‌آورد، مینوت‌نویس اداره و رئیس کابینه و رئیس دارالانشاء و محرر قوانین و منشی هیئت وزرا و مترجم رسمی دولتی می‌شود. معلمین و استادانی در مدرسه‌ها و دانشکده‌ها داریم که خودشان نمی‌توانند دو سطر صحیح بنویسند و به قول یکی از رفقا نمی‌توانند چهار سطر گلستان را بی‌غلط بخوانند. کسانی که در زیردست چنین مربیانی بار می‌آیند و به رتبه دکتری نایل می‌شوند از استادان خودبی‌مایه‌تر

می‌شوند، به همین‌طور پیش می‌رود (ببخشید، پس می‌رود) و به‌مضمون «سال به سال دریغ از پارسال» می‌ترسم روزی بیاید که بگوییم «باز هم رحمت به مترجمین و نویسندگان عصر پهلوی» - همان‌طور که حالا می‌گوییم «باز هم رحمت به مترجمین و نویسندگان عهد مظفری».

شش سال پیش از این یکی از این آقایان مدیران جراید که از تهران به لندن آمده بود یک شب بعد از آنکه بعضی از این حرفهای ما را شنیده بود اعتراض کرد که «چرا این آقایانی که در لندن جمع شده‌اند برای زبان فارسی این همه جوش و جلا می‌زنند». به او جواب دادیم «برای اینکه می‌بینیم در لندن هیچ کسی خود را عالم به یک علم و واقف به یک زبان خارجی نمی‌خواند، مگر آنکه قبلاً زبان خود را خوب یاد گرفته باشد، و کسی که برای نویسندگی قلم به دست می‌گیرد مقید است که صحیح و فصیح بنویسد و نوشته خود را به عالم‌تر از خود نشان بدهد تا اگر غلطی در آن ببیند اصلاحش کند، می‌بینیم که هیچ معلم ابتدایی در تمام انگلستان نیست که زبان انگلیسی را خوب نداند و کتاب‌های مهم انگلیسی را نخوانده باشد، و هیچ کس نیست که بگوید «من انگلیسی یاد نگرفته‌ام به این جهت که می‌خواستم شیمی‌دان یا طیب یا مهندس بشوم». برای اینکه می‌بینیم هیچ انگلیسی نیست که درباره‌ی سنه قدیمه انگلستان یا السنه و ادبیات سایر اقوام کتابی بنویسد بی‌آنکه زبان فعلی و جاری مملکتش را خوب یاد گرفته باشد و بی‌عیب و غلط چیز بنویسد. برای اینکه ما می‌دانیم در فرانسه هم همین‌طور است و در آلمان هم همین‌طور است و در روسیه شوروی هم همین‌طور است و در ایالات متحده آمریکا و سایر ممالک متمدن هم همین‌طور است. برای اینکه زبان فارسی وسیله تربیت و تعلیم ملت ایران است، برای اینکه

می‌خواهیم مملکت ما هم در راه تمدن و ترقی سیر کند میراث نیاکان را که ادبیات فارسی باشد حفظ کند، و در ایران هم کتب و جراید به زبانی نوشته شود که تمام ایرانیان بفهمند، و کسانی که ملت ایران مخارج تحصیل ایشان را متحمل شده است و حالا هم حقوق‌های گزاف به آنها می‌پردازد، قدرت این را داشته باشند که آنچه را یاد گرفته‌اند به اهل مملکت خود بیاموزند و از السنه خارجه به زبان ملت ایران کتاب ترجمه کنند و در رشته‌هایی که فرا گرفته‌اند، کتب به زبان فارسی تألیف کنند، و داستان و قصه‌ای که می‌نویسند یا شعر و نمایشی که می‌سازند از حیث املا و انشای بی‌عیب و مطابق با صرف و نحو زبان فارسی باشد و تعبیّرات و اصطلاحاتی در آن نباشد که مخصوص زبان‌های خارجی یا به سبک تعبیّرات و اصطلاحات سایر اقوام و دور از شیوه فارسی‌زبانان است، و می‌خواهیم که هر معلم و نویسنده و شاعر و رئیس اداره‌ای در ایران، زبان فارسی را به همان خوبی یاد گرفته باشد که هم‌قطار و هم‌ردیف انگلیسی یا فرانسوی یا آلمانی یا روسی او زبان خودش را یاد گرفته است. برای اینکه می‌بینیم حتی در روسیه کمونیستی هم خوب فراگرفتن روسی را برای هر کسی که می‌خواهد با کتاب و قلم سر و کار داشته باشد، لازم می‌دانند و غلط نوشتن را مجاز نمی‌دانند، اشعار و تصنیفات روسی را که تعلق به دوره قبل از انقلاب کمونیستی دارد نیز در مدارس با شرح و تفسیر درس می‌دهند و درباره آنها تحقیق و تتبع می‌کنند، با اینکه کمونیست هستند مدام از وطن و ملت و سرزمین و نیاکان و میراث اجداد دم می‌زنند و هر مرد و زن روسی را که به یک دولت بیگانه بند و بست کرده باشد و نسبت به ملک و ملت خود خیانت کرده باشد به مجازات می‌رسانند.

اگر بناست که روزی از روزها حدود و ثغور از میان برداشته شود، و تمام

اقوام عالم درهای ممالک خود را به روی یکدیگر باز کنند، و جملگی تابع یک حکومت بین‌المللی باشند و بالتمام به یک زبان حرف بزنند، لزومی ندارد که مادر تمام این کارها از همه ملل ترقی کرده عالم پیش بیفتیم. هر وقت ممالک بزرگ و مقتدر عالم زبان و ملیت خود را ترک کردند ما نیز چنان می‌کنیم.